[illegible]

اذ قتلنا بمذهب اهل الهوی انما ابیح

مدح تو نیست طاقت هر ناطق فصیح
یکفی کلام ربک فی شانک المدیح

گفتی که من ملیحم و یوسف صبیح بود
لا ریب فی حدیثک یا ایها الملیح

رخسار تست آینهٔ نور ذات حق
من ذا الذی رآک رای الله بالصریح

میدید زنده ساختن مرده از دمت
یا لیت فی زمانک قد بعث المسیح

خون باده دیده که نه شبهت کند بما
قد وجهها باعیننا صار کالجریح

جز مرهم وصال تو ناید بهم که شد
من ضرب سیف فرقتک قلبنا قریح

درد بلای عشق تو عین شفای ماست
من کان فی الوداد سقیما هو الصحیح

گردید در فراق تو مسکین عبید خاک
یرجو بوصلک هو موعود فی الفرح

مانده قرآن وجمله اهل البیت خرباق تو یار رسول الله
امی وجمله فصحای عرب در سیاق تو یار رسول الله
بر سر خوان آسمان مه و مهر یک رقاق تو یار رسول الله
ماه هر ماه باشد از پی شوق در محاق تو یار رسول الله
بوالحکم بود نام شد بوجهل بنفاق تو یار رسول الله
غم بوبکر گشت لا تحزن زاتفاق تو یار رسول الله

شب میلاد سلطان است امشب
زمین بر روی شه نازان است امشب
ز نور مصطفی هر سو که بینی تجلی گاه یزدان است امشب
سرائی او که از نور است معمور تو گوئی عرش سبحان است امشب

سراسر قدسیان باید چنین در عزائی تو یار رسول الله
جملگی برگزیدگان حقند اقربائی تو یار رسول الله
هر یکی بدر آسمان احد شهدائی تو یار رسول الله
اشتیاقم تمام آتش شد از هوائی تو یار رسول الله
با همه حاضران شوم محشور زیر پائی تو یار رسول الله
افسر سر کنم میسر باد خاکپائی تو یار رسول الله
از فراق تو میکنم نالش بجدائی تو یار رسول الله
بس بود از بی مس قلبم کیمیائی تو یار رسول الله
بهر این سینه سوزی عشاق مدعائی تو یار رسول الله

کارسازی تو یار ... / ...

نوبهار شکفتگی دل ات / خار خار تو یار رسول الله

همچو گردون شکوفه‌ها دارد / کوهسار تو یار رسول الله

گوی سبقت ربوده از یاران / یار غار تو یار رسول الله

همچو او کس نبود در غم دین / غمگسار تو یار رسول الله

گشته از قدر وی عمر ظاهر / اقتدار تو یار رسول الله

حق فزود از کف کس فتح بلاد / زیب کار تو یار رسول الله

کوه حلم و حیات ذو النورین / از وقار تو یار رسول الله

کس چو او در حریم عرفان نیست / رازدار تو یار رسول الله

اسد الله در صف هیجا / شهسوار تو یار رسول الله

چار دیوار کعبهٔ دینند / چار یار تو یار رسول الله

خواهد از هول روز رستاخیز / زینهار تو یار رسول الله

لیلی اندر حی چو گل بگشاده گوی پیرهن / گر ز نسیم نجد می‌آید شمیم جانفزای

حال و وجد من فزود از بوی جان افزای نجد / سوی نجدم ای صبا بهر خدا ره‌ها نمای

منزل جانان و کان لطف و احسانست نجد / آب او خوش خاک او دلکش هوایش دلگشای

لالهٔ صحرای او بر چهرهٔ گل داغ نه / سبزهٔ اطلال او بر جعد سنبل مشکسای

وای آن دارم که بینم نجد از ماوای خویش / گر نیابم وای خود وای من صد بار وای

نجد میگویم از این مقصدم زمین یثرب است / کآفتاب جود و خورشید کرم را مغرب است

بر کنار دجله‌ام افتاده دور از خانمان / وز دو دیده دجلهٔ خون در کنار من روان

یا برون کی گردمی بر خاک بغداد از رکاب / گر نه پیچیدی هوای یثرب آنسو عنان

حبذا یثرب که تا آنجا کنم یکدم وطن / عمرها ترک اقامت در وطن کردن توان

درد دل عملهی توئی مقبول ...

رحمت کنی بر مانده گان لطف پناه بیکسان — مهر تو یار مفلسان یا غوث اعظم الغیاث

ای سید والا گهر در خدمتت بندم کمر — بر حال زارم کن کرم یا غوث اعظم الغیاث

از غم مرا آزاد کن در هر دو عالم شاد کن — ویرانه ام آباد کن یا غوث اعظم الغیاث

من عاجزم از عاجزان من مفلسم از مفلسان — درمانده از درمانده گان یا غوث اعظم الغیاث

نام تو محی الدین بس جز تو ندارم هیچکس — اکنون مرا فریاد رس یا غوث اعظم الغیاث

توبه شکستم بارها شرمنده ام از کارها — ترسم ز دوزخ بار ربنا یا غوث اعظم الغیاث

بر وصف ذات اقدسم دیدار جویان عالم شفیع — چون خر موسی صاحبم یا غوث اعظم الغیاث

حافظ غلام مطیع گوید شبانروزی ترا
روئیت بخواهد یا غوث

السلام ای آنکه زلف ظلمت و نور — ... نقش هیچ تو از آینه ...

السلام ای آنکه نامد در همه کون و مکان — تیز بینا را بجز نور تو در چشم شهود

السلام ای آنکه هر در شب رایت یافت دهر — الظلمی اکش ز شب کردند تار از روز بود

السلام ای آنکه ابواب شفاعت روز حشر — جز کلید لطف تو بر خلق نتواند گشود

السلام ای آنکه تا بودم درین محنت سرا — در سرم سودا و در جانم تمنائی تو بود

صد سلامت میفرستم هر دم ای فخر کبار
بو که آید یک علیکم در جواب صد سلام

یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام — بر درت این باره با پشت دوتا آورده ام

چشم رحمت بر گشا موی سفیدم بین — زانکه از شرمنده گی روی سیاه آورده ام

من نمیگویم که بودم سالها در راه تو — هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده ام

محمد ...

کشتی ... طوفان ... غرقاب

کی گذارد کشتیم در موج خیز ابتلا — از سرم بگذر اگر آب خدایی سیل بلا

خاک درگاه شه جیلانیم

کی بمکر و حیله از جا چرخ شیادم برد — سرمهٔ چشم عزیزانم اگر بادم برد

آبروی کی بجرم از سیلاب بنیادم برد — بیخ بیحاصل عبث در سعی بیدادم نزد

خاک درگاه غلامان شه جیلانیم

بس هر کس اهل تهوده عمدیده نماز — تا کی از تیره حالی شکوه را سازی دراز

رو بخاک درگهش تیره بنه روئی بناز — ظلمت نور ار نخواهد شد نخواهم گفت باز

خاک درگاه غلامان شه جیلانیم

... حضرت پیران مددی حضرت پیران مدد

منگر از چشم حقارت سوی تی — آن کدامم من که ناید در نظر سلطانیم

جای دارد مهر و مه گر گرد سر گردانیم — با ادب باش ای فلک آخر تو هم میدانیم

خاک درگاه غلامان شه جیلانیم

گر بگردون میفروشد کیمیا خاکم بجاست — در بسر دارد غرور کیمیا خاکم بجاست

در سیاهی میز بندبر توتیا خاکم بجاست — گرد عالم میکند نو در بها خاکم بجاست

خاک درگاه غلامان شه جیلانیم

کی تواند کرد دور آسمانم پایمال — کی تواند کرد غمهای جهانم پایمال

کی تواند کرد بیداد زمانم پایمال — کی تواند کرد فکر این و آنم پایمال

خاک درگاه غلامان شه جیلانیم

شاه جیلانی که مسند بر در عرش برین — خاک درگاه غلامانش شدن نبود همین

من نمیگویم که بودم سالها

خاک درگاه علاء الدین جیلانیم

ای دلت آیینهٔ ذات احد — حصر اوصافت برون از حد و عد

لطف عامت شامل هر نیک و بد — کیست جز تو تا بفریادم رسد

المدد یا شاه جیلان المدد

جد پاک تست ختم المرسلین — شافع امت شفیع المذنبین

لایح انوار الهی از جبین — کس نگیرد جز تو دست کمترین

المدد یا شاه جیلان المدد

قطب الاقطاب و غوث الاعظمی — سید السادات شیخ العالمی

در حریم قرب بیچون محرمی — دم بدم با حضرت حق همدمی

المدد یا شاه جیلان المدد

سینه لم از تیغ حرمانست چاک — الغیاث ای غوث حق قطب پاک

خاک گشتم در رهت روحی فداک — خیز و بگذر بر سر این تیره خاک

المدد یا شاه جیلان المدد

از ازل قفل کشایش ناپدید — یافت ای مشکل کشا از تو کلید

بهر فتح الباب با چندین امید — شیئا لله زن بدرگاهت شهید

المدد یا شاه جیلان المدد

بر سپهر معرفت بدر منیر — ملک و اقلیم ولایت را امیر

مصطفی و مرتضی را دلپذیر — نور چشم شبر و سبط شبیر

سید السادات سلطان کبیر — کیست … برنا و پیر

شاه جیلان مظهر لطف قدیر

غوث اعظم پیر کامل دستگیر

غوث اعظم پیر کامل دستگیر

روز محشر باز خواه آید مرا / نامهٔ اعمال بگشاید مرا

از دل و جان هوش برباید مرا / تن ز خوف و ترس فرساید مرا

زین سخن شاید دل آساید مرا / گر شفاعت یاد فرماید مرا

شاه جیلان مظهر لطف قدیر

غوث اعظم پیر کامل دستگیر

در قیامت بی نرسد کس بکس / انبیا گویند نفسی هر نفس

اندران حالت من هرزه مرس / بینم از محرومی خود پیش و پس

تا که فریادم رسد زین دسترس / نا نمایان پیدا شود فریادرس

شاه جیلان مظهر لطف قدیر

غوث اعظم پیر کامل دستگیر

آن شهنشاهی که حکم او روان / شد بلطف ایزدی بر انس و جان

[illegible]

شاه جیلان مظهر لطف قدیر

غوث اعظم پیر کامل دستگیر

پیش آنحضرت در خفتان مهر سید بندی [illegible] / نعت گویان و شهادت خوان [illegible]

گشته زانگشتان پر فیضش روان آب زلال / همچو چشمه بارها هرجا که بوده قحط ما

[illegible] از یمن باران سخت سالی قحط از ابر سفید / دست را بر داشت آنحضرت بجواز بهر دعا

[illegible] گیاه سبز رویید از زمین خشک و نرم / هم ز سنگ گرم و ریگستان چو فرمود اسقنا

چون جمال الله میشد مرده در دم از لب جان بخش او / هم مریض از یک نگاهش یافتی لطف و شفا

[illegible] وسعت ز فیض دست او دعوات تنگ / با اجابت بود دعواتش همیشه آشنا

میشدی مشکین بهر چیزی که دستش میرسید / وز لعاب او معطر او فتادی هر کجا

ز التفاتی او بسی دیوانگان عاقل شدند / وز کف خاکش شکست افتاد خیل کفر را

بود مخبر سرور عالم همه ز اخبار غیب / هر زمان از شر اعدا حفظ حقش متکا

آمده جبریل جمله ملک در خدمتش / تا معاون شد بجنگ بدر بوده هر غزا

[illegible]

له سبحان الذی اسری بعبده ...
خاک نعلینش که تاج عرش آمد زافتخار | شد رعنای آرزو چشم ملک سوتو ...
معجزاتش از ولادت تا بوقت ارتحال | همچو انفاس شریفش هست بی حد و حصر
هیبت خلقش چو باری کرد زان یک ماه را | خوف و ترسش در میان دشمنان
سایبان بودی بفرقش پاره ابری مدام | همچو آن چتری که با شد بفرق شاه
مهر برگردید از مغرب بجائی عصر ماند | چون دعا فرمود از بهر علی مرتضی
ماه را بشکافت از سبابه و گردون را | اشقیا گشتند سوار بر شکفته
سوسمار اندر کف اعرابی بتنبیک گفت | از زبان درفشان حضرت چو فرمودش ...

اوست شمع انجمن وارسته از هر ما و من | اوست در هر کار ... نور لقا
جوشن فقرش ببر بود و بکف تیغ جهاد | شد جهانگیر و جهان بخش و امیر مجتبی
حبذا ملقب شد بمحبوبیت از حسن ادب | زانکه بُد جان و دل فرزند خاص مصطفا
چون جمال الدین بکار رسید والا نسب | آمد از دهلی رسانیدش بدرجات علا
حیرت اندر حیرتند از قربتش اقران او | کین علو منصب و جاه و حشم باشد کرا
از صفات ایزدی معمور ذات اقدسش | وان ضمیر انورش مرآت روی کبریا
مرحبا شیخ نصیب مخدوم که از انفاس او | صد هزاران جسم بیجان یافته نشو و نما
چون بحق واصل شد و مشهور شد از او ... | همچو دریا پر ز گوهرهای عرفان با جلا
... جان بجانان شد خسرو هندوستان | مثل خورشید عیان هر ذره را سازد بپا

او چو طوطی شد سخنگو در امور یار وصل / ناظر رخسار او شد از فنا اندر بقا
دل بود آئینه آسا دمبدم در دست شاه / نزد خوبان نیست جز آئینه چیزی را بها
زان امانت که بعجز آمد سماوات و زمین / هم مکانی و لامکانی از حمل آن کرده ابا
هست آن سری که بود معدن او غیر دل / نشان توحید یعنی نفی کل ما سوا
حاشا تا نه پنداری که توحید است محض قیل و قال / کان بود شرک خفی سوء ادب عین ریا
معجزات همت مردان ببین و قوت شیران نر / این عنایت وین رعایت بخشش فضل و عطا
صورت انسان تو هم داری ولی این فرق هست / سنگ لعل و سنگ خارا این کجا و آن کجا
رفته رفته چون شده بیرون ز اوصاف بشر / او ید الله هست مسلک حاکم فرمانروا
آن کمالاتی که سر زد از جناب غوث شان / وز کراماتش چه میگویم که لا احصی ثنا
توده های خاک را سازد طلا از یک نظر / هر که دید آن آفتاب طلعت ظلمت زدا
شیخ داود و امیر حیدر و خواجه حسن / شیخ لهر چایگلی تا گرد پر نور و ضیا
میر افضل خواجه اسحاق قاری فصیح / زایران کعبة الله در مدینه یا بجا

بودا

بجهت تنج پر گهر مخفی آن نور بصر / آفتاب معرفت در زیر جلباب خفا
شیخ پاکان سال تاریخش بگفتند از ازل / منقلب کردند آنرا جمعی از قوم عدا
در شب ماهی شهنشاهی گذر سر جهان / شور و غوغا میکنند آری سگان بی حیا
دور نیست از گمرهان گفتند حق را ذو ولد / معجزات انبیا را سحر و تزویر و دغا
حبذا کشمیر کان شد مطلع بدر منیر / همچنین شیخ کبیر و پیر اتقی الاتقیا
روضه او روضه رضوان بود دار الامان / زایرانش را نگهدارد ز آفات و بلا
آن دل بینا کجا تا بیند از حق الیقین / نو بنو نور دگر آنجا بهر صبح و مسا
رحمت حق است بهر جن و انسان و ملک / فیض بخش این ذره را آن آفتاب باصفا
خاکبوسی میکند الحمد همیشه بر درش
شاید از دست کرم لطفی کند سوی گدا
شیخ حمزه است این ولی یا مقصد دلها این / مظهر لطف و کرم یا مقصد رحمت مولاست این
سده اش صحن حرم یا گلشن باغ ارم / یا نشانی در جهان از جنة الماوا است این
تربت یا کوه احد یا بو قبیس / یا مگر طور ظهور حضرت موسی است این
سده اش تابنده اختر های نور / یا مه و خورشید در صحن ... است این

دار الهی ... گواهی

واعظ درگاه او با طوطی گویاست این

من کیستم آواره بی برگ و نوائی | در حرص و هوا سر زده هرزه درائی
غم دیده حسرت زده خسته درونی | از بار گنه خم شده پشت دوتائی
رسوای خجل گشته از غفلت و عصیان | درمانده پر شور شرمنده پر جرم و خطائی
ز اشغال بد خویش سر افکنده در پیش | وز شعبده نفس و غل خورده دغائی
نی در جگر آبیش ز سرمایه دنیا | نی ز افزونش در سر شوریده هوائی
هر چند که بیچاره ز سر جهد دویده | از طالع بد راه نبرد است بجائی
از هر که در آفاق وفا داشتم امید | آمد بسرم زان همه از دست جفائی
سوی در هر کس که نهادم ز طمع روی | نومیدیم افکند بدر داده قفائی
تنها چو خود محروم بماندم | نامد بدلم جز در حق هیچ زجائی

از نزد

جبریل بجد منکرت پیش دو دید است | از خلقت کس کس نشنیدست و ندیدست
مثل تو شهنشاه بدنیا و بعقبی
در خیل ملک مثل تو خورشید خدی نیست | در آدمیان [illegible] سرو قدی نیست
در عالم جان غیر تو کس ملتجئی نیست | اندر ملک و عالم و آدم احدی نیست
بهتر ز تو در نزد خداوند تعالی
انجا که لب خلق ز بی آب بخوشید | صد چشمه بامداد سر انگشت تو جوشید
بر اوج فلک اختر اعجاز تو تابید | چون میم دو نیم از سر انگشت تو گردید
این ماه درخشان سراپرده خضرا
داوند ازل تا ابدت سر خط شاهی | زان زو که توئی سایه انوار الهی
شاهد شده اعجاز تر از سنگ گیاهی | آمد بزبان نزد همه داد گواهی

ورد وی

ای جان ذات قبله دین کعبه آفاق [illegible]

کو ذات ثبت بدل نور تو اشباه برایا

ایجاد فلک بود پس ستر توقف ا — کاندر کف تو داد خدا مهر تصرف

ای ذات شریف تو مه برج تلطف — تا مقتبس بدر تو شد کوکب یوسف

زد برق رخش شعله بر جان زلیخا

اعیان رسل جمله محبند و تو محبوب — زانرو که ز کونین توئی مقصد و مطلوب

مشتاق تو داود گرفتار تو ایوب — پویان تو روح الله و گریان تو یعقوب

حیران تو یحیی و شعیب و ذکریا

تا قلب تو هر زر توحید محک شد — تورات ورق بود از قلم نسخ تو حک شد

از روز ازل حسن رخت زیب فلک شد — اشباح صفی بهر چه مسجود ملک شد

بوده چو تو در در صدف آدم و حوا

[illegible]

یا غوث اغثنی باذن الله ز عنایت — لله بشنو حال دل شیفته رائی

یا حضرت سلطان نظر لطف و عطائی

بر همچو منی خسته بی سر و پائی

چون گم شود از راه درین دشت خطرناک — خضری چو تو را که بود راهنمای

داری بی احیای دل مرده چو عیسی — در لعل روان بخش دم جان فزائی

گوهر تو در درج کرم معدن جودی — کو چون تو مه برج شرف کان سخائی

فرزند رسول نقشبندی تو مفتی — نتوان بزبان گفت سزای تو ثنائی

در نوع بشر کم بوجود آمده باشد — مطلوب جهان مثل تو محبوب خدائی

یک شرف زلالی ز ینابیع عطایت — از هر دل محجوب کند کشف غطائی

چون بدر رخ ذره بقدر بتابد — هر سو که نهد چو تو خورشید لقائی

بعد نقل

در بارگه تو چو تو شهنشاه [illegible] عالم | [illegible]
درخواه ز درگاه که تا کاتب قدرت | سازد بیکی نقطه عنان را چو عنای
از پرتو یک جلوه چو خورشید جهانتاب | کن ظلمت از این ذره مبدل بصفائی
شد تیره ز غمها دل آئینه وشم هست | جز گرد درت مصقله زنگ زدای
افسوس برین عمر که بر من بگذشته | با جرم و خطا روز و شب صیف و شتای
در فکر غذا آمده در ذکر عشا هست | هر صبح غذای من و هر شام عشای
زان کحل جواهر که یقین خاک درت هست | ده چشم دل و جان مرا تازه جلای
بخشا پی درمان تنی روز جزا هم | از پرده سرای کرم خویش قبای
با وصف قصور خرد و فهم در آفاق | مانند عبید هست ترا مدح سرای

تو نیز کریمانه بحالش نظری کن
شاهی چه عجب گر بنوازد بگدای

مقتدای اهل عرفان پیشوای اصفیا | سرور ملک و ملک حقیقت شه اهل صفا
رهبر راه طریقت مرشد اهل صفا | غوث عالم قطب یزدان شاه بدرم [illegible]

هست مرآت ذات حق ذات | صورتت را حقایق آئینه
ذات تو گر نه مدعا بودی | یافتی کی وجود ارض و سما
انبیا ذره اند و تو خورشید | اولیا قطره اند و تو دریا
گیسوان تو سوره واللیل | روی پاک تو آفتاب ضحی
تکیه‌گاه تو قاب قوسین است | بلکه وحدت سرای او ادنی
جا بجا آمده ز هجرانت | از برای خدای رخ بنما
با دل سوزناک و دیده تر | شمع سان سوختم ز سر تا پا
آرزوی تو برده از خویشم | در هوایت گذشتم از من و ما
کی بود کز فراق تو نالان | گه بیثرب روم گهی بطحا
بر سر آستان تو از شوق | ناله‌ها میزنم که ای ملجا

خستگان را بخواب دیداری
وز لب جانفزای گفتاری

[illegible] خدا | [illegible] محمد

شهان جهان جمله حلقه بگوش | بجان چاکران بلال محمد

ازان عرش را پایه برتر شده | که گردش خدا پایمالی محمد

بمحشر که خوانند نفسی خلایق | شفاعت در اندم مجال محمد

بغیر از خدا نیست آگه کسی | ز ادراک کنه کمال محمد

خدایا بعبد العلی عفو فرما
بصحب کرام و با آل محمد

ای تو سلطان دار ملک وجود | همه عالم طفیل و تو مقصود

اول و آخری بجان و بتن | ظاهر و باطنی بحشمت وجود

مبدا است کی ست منه بدا | منتهاها تا کی الیه یعود

زان ولت نام ازان محمد شد | کامتت راست عاقبت محمود

[illegible]

عالم همی از نسخه بحر کرم اوست | آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست

عالم شده بیدار و هنوز او بشکر خواب | نازم بوجودی که طفیل عدم اوست

هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ | آن بنده غلام وی و آن خط رقم اوست

شادی جهان گرد فدای غم تست | دانست که شادی جهان نعم اوست

علمیست که چو خورشید زند خیمه بر افلاک | در آرزوی سایه عالی علم اوست

دردیست صدف گوهر نهانست ولیکن | دریست که صد گوهر نهانی در شکم اوست

داریم امیدی که بنزد محشر
تقصیر معینی که بنا بر کرم اوست

ای که اظهار ربوبیت حق را سببی | مرتز اجمله مکارم نسبی و حسبی

حبذا فخر رسل انت بامی و ابی | مرحبا سید مکی مدنی العربی

[illegible]

دل او

[illegible]

جلوه گر شو که شود محو تجلی جانم   من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمال است بدین بوالعجبی

قدر خیل و خدمت از صفت خاک گذشت   کنه فضل و کرمت از حد ادراک گذشت
روز بعثت درجات تو ز املاک گذشت   شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

حرمین از شرف و جاه تو خایف حرام   که زیارتگه خاص است و ز عباد که عام
مکه را از کرمت زمزم فیض است انجام   نخل بستان مدینه ز تو سرسبز مدام
زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

نیست در هر دو جهان چو تو شهی بنده نواز   همه شاهان اقالیم بصد سازش و ساز
بغلامی تو بنهاده ز سر افسر ناز   بر در فیض تو استاده بصد عجز و نیاز
رومی و طوسی و هندی یمنی و عربی

چون کنم چون کنم از دار فنا عزم سفر   راه پر خوف و خطر بار گناهان بر سر

مصطفی

ما له انت حقیق کرما افعل بی   سیدی انت حبیبی و طبیب القلبی
آمده پیش تو قدسی پی درمان طلبی

انما حبک للسیف نصیب القلب   انتغی دونک مولی و حبیب القلبی
انت ذو الدعوة بالشوق محب الخلب   سیدی انت حبیبی و طبیب القلبی
آمده پیش تو قدسی پی درمان طلبی

یا مفخر الانام و یا خاتم الرسل   یا سید الکرام و یا هادی السبل
بر تبه عقل راست ز اندازه ات زبان   در تبه چرخ راست ز آوازه ات دهل
بودی تو شاه ملک وجود و نشان نبود   از عسکر ملایکه و معشر رسل -
ذات تو در جهان جلالت منزه است   چون ذات ذو الجلال ز تشبیه و از مثل
بعد از خدا بزرگی مطلق برای تست   ای در حقیقت تو سراسیمه عقل کل
از سطوت جلال تو افتاده سرنگون   چه لات و چه منات و چه عزی و چه هبل
درگاه تست قبلهٔ حاجات هر گروه   چه تازی و چه هندی چه ترک و چه مغل

[illegible]

درو ادی فراق ...

جا کرده در میان مردم چشم و مردمک | خال سیه که بر رخ آل محمد است

فرق سرم بنعل محمد نمی‌سزد | تاج سرم چو نعل بلال محمد است

احوال انبیا و همه اولیا گهی | یک جرعه از پیاله حال محمد است

گر شاه ملک فقر شوم در زمانه

جبّی چو ذره سایه بال محمد است

شوم قربان چشمانت بچشمان یا رسول الله | بروبم آستانت را بمژگان یا رسول الله

شب تاریک ما را روز کن ای سید عالم | چو خور تو سر برآور از گریبان یا رسول الله

تمام عمر بیمارم رسیده جان بلب اکنون | رخت بنما نمی‌خواهم بدرمان یا رسول الله

بدنبال اجل چون قافله سروم زبان بستند | ببالینم بیا لیکن خرامان یا رسول الله

شمیم عطر زلفت بود در پیراهن یوسف | که از مصر آمده بویش بکنعان یا رسول الله

من و در سینه یا رسول الله | مهر در سینه یا رسول الله

شاهد غیب را بحسن و جمال | توئی آئینه یا رسول الله

حق وجود تو گنج مخفی را | کرد گنجینه یا رسول الله

حبّذا پر ز وصفهای تو اند | صحف پیشینه یا رسول الله

عالمی روشن از تو شد که تو | شد تو آئینه یا رسول الله

شد بهر ملتی چو تو نمی | حکم پارینه یا رسول الله

ولوله اوفتاده کسری را | در مدائنه یا رسول الله

میگزد دست سینه حسود ترا | عقب کینه یا رسول الله

شکل اعدای آل و اصحابت | شد چو بوزینه یا رسول الله

شب معراج زد بیان ترا | عرش یک زینه یا رسول الله

درخواستی هر آنچه کرمیت عطا نمود | شد با حصول کام دل پاک تو بحق

کز ابر برق خاطف و سوزن ز جرم برق | با تیر جسته زود رسد بر [illegible] ق

در بر گرفته خلعت غفران امتت | چون صبح تابناک رخ از خرمی انق

ناگشته خوابگاه لطیفت هنوز سرد | گرم آمدی ز مقصد گشت اینقدر فرق

زرب الفلق در آمد و رفت نگاهداشت | اندر معاذ حفظ خود از شر ما خلق

کردی تو نگر امت مسکین خویش را | از بسکه شد خزاین رحمت بتو نفق

یا شافع الذنوب که او بتو رسیت | در دشت حشر کی شود از گرمی حرق

عبید — در خواه عفو جرم من کمترین عبید | حقا که در شفاعتم از حق توئی احق

کردم حضور رتبه معراج تو بیان | تا قعر دوزخم نکند پای در غلق

آبی ز حوض کوثر فیض خودم بخش | در حشر تا رهد از حرقت حرق

[illegible]

پای براق تیز ز رفتار باز ماند | شد غرق از مزید [illegible] و تاز در عرق

رفرف رسید زود ز درگاه ذوالجلال | کز نور او شدی [illegible] مهر در برق

بر عرش مستطاب ز رفرف قدم زدی | نعلین خواستی کشی از پای ره حق

عرش مجید گفت که ای فخر کاینات | بگذار نعل خود ببرم تا شوم سوق

بر فرش من خرام به نعلین محترم | تا بیش از این زخم نشود از فخر موتق

چون طی فرش عرش بنعلین تمام شد | رستی ز صحن شش جهت کاخ نه طبق

وادی قدم بوسعت صحرای لامکان | کز هیچ سو نداشت ره آن بیکران سبق

شد خلوت دنی فتدلی مقام تو | ما بین قاب قوسین او ادنی بی عشق

از ادن منی آمده هر نوبتت خطاب | بر شوق قرب یافتی اندر قدم سبق

چو چشم ... کنعان سفید شد چشم   بده زحال ... تو ...

بواعظا کرمت یا نبی ترحم کن

که نیست غیر نوازشت تو ... رای خدا

ای ز انبیا ربوده بکینت نبی سبق   ایجاد خالق را لولاک ما صدق

تو احمد و محمد و ماحی و حاشری   عاقب نبی توبه و رحمت رسول حق

محبوب ایزدی که قسم خواند در کلام   بر بوی و روی خوب تو ای سر لشکر عشق

در وصف زلف مشک فشان معنبرت   واللیل یاد کرد خصوصا و ما وسق

بر نعت حسن عارض عالم فروز تو   فرموده است آیت والقمر اذا اتسق

مصحف همه بمدح صفات تو منزل است   آیه بآیه صفحه بصفحه ورق ورق

واقعی دلیل معجزه آنکه ز در نما   از یک اشارت شده جرم قمر دو شق

کردم ...

غیرت آیینه   میگردد دل ها ز ... ...

شب معراج چو بر عرش برین رفته نبی   شور بر خاست ز مستان زیارت طلبی

مرحبا پادشه کشور و الا نسبی   مرحبا سید مکی مدنی العربی

دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

گفت جبریل که درد تو بود درمانم   جلوهٔ حسن تو هم دل برد و هم جانم

چه کسی اگه بود عاشق تو یزدانم   من بیدل بجمال تو عجب حیرانم

الله الله چه جمالست بدین بوالعجبی

... که ... ...   لوح گفتا که دمی جانب من هم بنگر

طبق چرخ ز انوار تجلی برگشت | بمثالی که پر از سیم و طلا گردد
چون شبیکه ببالا رود از دامن دشت | شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

رحم فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

طبق چرخ ز شد زبان تو بگفتار خداوند عزیز | ناسخ نسخهٔ تورات هم انجیل و زبور
بسکه بود است شیرین سخنها مشهور | ذات پاک تو که در ملک عرب کرد ظهور

زان سبب آمده قران بزبان عربی

هر شجر بسکه فرستاد بنام تو سلام | چمن آرای ازل گفت ز روی انعام
گر بود در چمن از منه تا روز قیام | نخل بستان مدینه ز تو سر سبز مدام

زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

خویشتن را سگ تو گفتم و لیکن خجلم | کو در آن [illegible]

...س نخواند شهید به نیاز قلبی | کای گدای تو چو سلمان وجه قلبی
ای شفاخانهٔ تو مرز رحمت سبلی | سیدی انت حبیبی و طبیب القلبی

آمده پیش تو قدسی بی درمان طلبی

جلوهٔ نور خدا یا روی ماه ماست این | معنی صورت بود یا صورت معنی است این
عارض است این یا سحر یا مهر نور افزاست این | عارض است این یا قمر یا لاله حمراست این

یا شعاع شمس یا آیینهٔ دلهاست این

سایه بزم لعد یا شمع بزم اتحاد | آیت توحید حق یا رایت وحدت نهاد
قامت است این یا قیامت یا بلای فتنه زاد | قامت است این یا الف یا تیر و یا نخل مراد

یا طرف گلدستهٔ باغ جنان آراست این

زلف است این یا خزینهٔ جان یا شام محن | یا کمند گردن جان یا شکنج پر شکن

یا هلال عید یا ابروی ماه ... این

یا حریم محترم یا قبلهٔ ایمان و دین
جادهٔ جانست یا سجادهٔ روح الامین

کوی تو کعبه است یا فردوس یا خلد برین
طیبه یا یثرب است این یا فضای عرش رب العالمین

یا گلستان ارم یا جنة المأوا است این

نکتهٔ معنی است یا رمز است از وصف ذات
مرکز پرگار جان یا نقطهٔ حسن صفات

حقهٔ لعل است یا سرچشمهٔ آب حیات
غنچهٔ گل هست یا شهد است یا قند و نبات

یا دهن یا میم یا طوطی شکرخا است این

پرده دار نور یزدان یا بهار صبح دین
جویبار آب حیوان یا نگار خاص دعا

یارب این خورشید تابانست یا ماه ...
یارب این سرتا بپا جانست یا روح تمام

یا فرشته یا پری یا شوخ بی‌پرواست این

یا شهید مدح خوان یا نغمه سنج گلستان
هم زبان قدسیان یا هم صفیر بستان

هوید اگر دو اجب کنز مخفی ز رغب | ...
بحب او شد از واجب عیان آیین محبوبی | بعشق او شد از ممکن طریق عاشقی پیدا
بود آیینهٔ ذات حق و اسمای او و دانش | و ان لم ینفصل عن ذاته بالذات کالاسما
بتشریف قدومش اوج او ادنی مشرف شد | لقد اسری به الرحمان سبحان الذی اسرا
بامداد قبولش توبه از آدم میسر شد | برآمد نوح از طوفان نه تنها بلکه با تنها
چو اسم اعظم الله بود آن لجهٔ معنی | بگفتا نوح کشتی بسم الله مجریها و مرسیها
بدو یونس برست از بطن حوت او تست و اصل | بتشریف کشفنا ما به ضر او آیینا
نسیمی تا نگشت از روضهٔ امداد او ظاهر | گلستان کی بر خلیل الله نگردید آتش اعدا
چو موسی لمعه از نور آن خورشید عالمتاب | بدست آورده قادر شد با ظهار ید بیضا
مسیحا ما که خاک مقدمش کحل بصر ساخت | بعات یافت در اصلاح حال اکمه و اعمی
بلعل جانفزایش تا نه همدم گشت نفخ الله | نشد ظاهر ز انفاس شریفش شیوه احیا
بمعنی بوده اند از امتش لیکن بصورت هم | تمنا کرده اند آن را بسی چون عیسی و موسی

بین کرده دلم هوای تو تر | هنگام خیال آن تعظیم
شد گرد ره براق عزمت | بر چرخ فروغ بخش انجم
شد سوده بر آستان جاهت | فرق ملک و جبین مردم
از معجزهٔ تو شد پدیدار | نوش دل و جان ز نیش کژدم
اندازهٔ کبریای جاهت | بیرون ز احاطهٔ توهم
در روضهٔ همت تو طوبی | بی بهره تر از وجود گندم
از دست جهان بر آستانت | دارند جهانیان تظلم
در بندگی شفاعت تو | سرگرم جهانیان بدین ترنم

در بر تو قبت سراپای و ما ارسلناک | بر سر دوش تو زیبنده ز لولاک ردا
در شب قرب وصالت ز پی روی نما | نقد گنجینهٔ کونین همه کردند فدا
آدم و عالم ار ولع طفیل تو شدند | دعوت کنت نبیا چو بر آورد صدا
خوش کلید شده آیات زنی فتح دو کون | در خطاب تو ز لیس چو نمودند ندا
تا که بمثل ترا بر همه خلاق گزید | احد لیس من الخلق کمثلک ابدا
خامه از بهر مداد ار کند اندر صفت | نفد البحر و لو جئت بمثله مددا
تاج شاهی لبترت چو ز ... دادا | زان سه و تو شاهان جهانند گدا
از خدا بهر من مرو شفاعت سو خواه | وای گر کار من زار بیفتد به عدا

بتوفیق

زیور کلک بیان سازم تقدیر خدا | حلیه ذات شه کونین حشم
شاهد خوش لقای معنی اسرار کن | ماه برج کنت کنزا شاه تخت
مطلع انوار وحدت مظهر آثار غیب | مهبط آیات رحمت منبع عین عطا
گر نبودی ذات پاکش موجب ایجاد کل | کی برون می آمد از کتم عدم ارض و سما
چیست این ارض و سما گر صد هزاران این چنین | قادر خلاق سازد ظاهر از بستر خفا
ذره ذره در شمار اهل معنی بالیقین | اینهمه باشد طفیل ذات آن شمس الضحی
ذات پاکش بیگمان آئینه ذات حق است | در حقیقت عکس از آئینه کی باشد جدا
هر که دید او را بعینه دید نور حق | من رآنی قد رای الحق هم برین باشد گوا
هم بصورت هم بسیرت مثل او نبودی نخاست | در میان باغ کون از خلقت سفل و علا
قد قدش نی بسی کوتاه بود و نی دراز | با درازی داشت میلی لیک بود اوسط نما
نازنین جسمش نه فربه بود و نی لاغر ولی | بعض اجزا به ز بعضی بود از نور و صفا

ذوات

باختم ... قرآن ...

یا نبی الله السلام علیک | انما الفوز و الفلاح لدیک
بسلام آمدم جوابم ده | مرهمی بر دل خرابم نه
بس بود جاه و احترام مرا | یک علیک از تو صد سلام مرا
خواهم از شوق دست بوس تو مرد | دست بیرون کن از یمانی برد
مهر رو بتو بوش بردار ز من | بنما روی خود ز برد یمن
چون توئی دیده ور بباغ بلاغ | همچو نرگس ز سرمه ما زاغ
سوی م افکن ز مرحمت نظری | باز کن بر رخم ز لطف دری
مهر بکشا ز حقه یاقوت | روح را کام بخش و دل را قوت
زاری من شنو تکلم کن | گریه من نگر تبسم کن
تلخ شد کام من ز بخت نژند | ساز شیرین ز لعل شکر خند
لب بجنبان پی شفاعت من | منگر بر گناه و طاعت من

...ی اله و ا...
وارثی علمه و آدابه

از غم ماه وشان دل که ... | [illegible]
چشم لطفم ز وی آری چه عجب گر باشد | میل شاه قرشی سوی غلام حبشی
ز آنکه خورشید بود پرتوی از طلعت او | بنت مدحش که وصف کوز خورشید وشی
یکدو قرص است ز خوان کرمش شمس و قمر | وهو من یطعمنا کل غداة و عشی
بی می لعل لب او چه کشم آب حیات | ما من الماء فرشاد بلا عطشی
صوفی از مشرب توحید نیابی حظی | جرعه تا ز می ساغر عشقش نچشی
صرفی از مذهب من پرسی از مشرب نیز
مذهبم عاشقی و مشربم درد کشی
در جان چو کرد منزل جانان ما محمد | صد در گشود از دل از جان ما محمد
ما طالب خداییم در دین مصطفاییم | بر درگهش گداییم سلطان ما محمد

قم فانذر حدیث قامت تو | فاستقم شرح استقامت تو
صبح روشن ز والضحی واضح | منشرح صدرش از الم نشرح
کحل ما زاغ سرمه بصرش | ما طغی وصف پاکی نظرش
پایه ارتقاش ثم دنی | ذروه اعتلاش او ادنی
جبهه نیر مارمیت کفش | چشم تنگ سیه دلان هدفش
زنده بالا ز همت والاش | رخش اسری بعبده لیلا
وصف خلق کشتی قرآن است | خلق را وصف او چه امکان است
لاجرم معترف بعجز و قصور | مفتقر سم تحتی از دور
لست اهدی سوی الصلوة الیه | یا مفیض الوجود صل علیه
وعلی آله واصحابه
وارثی علمه و آدابه

در صف شیر دلان عظمت ... — اقلاع بنان آفرینش
امد از اجمال شانت — زانسوی کمان آفرینش
شمشیر کمال تو نیامد — محتاج فسان آفرینش
معراج تو در سوای لاهوت — صد طیران آفرینش
صاف شکر شفاعت تو — قوت نگیان آفرینش
عیسی نفس و تکلم تو — حلوای دکان آفرینش
با نطفهٔ دشمن تو توام — صید مرثیه خوان آفرینش
با طالع فتح تو همزاد — فوج صد نان آفرینش
با علم تو آشنا نفساد — بکر مثلی دان آفرینش
با مستی شوق ذات — از پیجران آفرینش
دعوی کن نعت لایق تو — رسوای جهان آفرینش
دارد بعنایت تو ... — فرزند آن آفرینش

علیک الصلوة و علیک السلام — علیک الثنا یا حیات النبی
همه مبتلائیم در رنج و غم — و منک الشفا یا حیات النبی
بجز عفو آنت نگردی طلب — ... یا حیات النبی
عفو کن خطا با صحاب النبی
دفع کن بلا با صحاب النبی

از حیا سر بر نمیدارد خرد زین ... — ... ذو النورین یار با وقار مصطفی
فتح ... ده سر بازو فر — شیر حق شمشیر یعنی ذو الفقار مصطفی
یا الهی ... و راه دل نمای — از طفیل آل و اصحاب کبار مصطفی
چشم گریان را شفیع آرم به پیش مصطفی — مصطفی در حضرت کردگار مصطفی
دل فدای چار یار و تن مطیع خویش — عقل و دانش وقف شرع و جان نثار مصطفی

واصف

بنت دار ... اغرض اشعار بر اشعار خویش
عرض حالی میکند این خاکسار مصطفی

بسکه از جمعیت جرمم پریشان یا رسول — هستم از کردار زشت خود پشیمان یا رسول
دلفگارم درد مندم ناتوانم ناتوان — از تو مرهم از تو دارو از تو درمان یا رسول
روسیاهم روسیاهم روسیاهم روسیاه — داد خواهم داد خواه از دست عصیان یا رسول
رخت امید مرا سیلاب نومیدی ربود — بسکه دریای گناهم کرده طغیان یا رسول
عاجز و درمانده ام افکنده سر در جیب غم — بیکس و شرمنده ام گریان ... یا رسول
کلبهٔ اعمالم از خشت خطا تعمیر یافت — خانهٔ عمر عزیزم گشت ویران یا رسول

در حق من در حق من صرف کن / لطف و احسان ... احسان یا [illegible]

صد زبان شد سود من هرچند از سودای خلق / گر تو میگردی خریدم ... یا رسول

زینت کوکب فلک کز امر رب خیل ملک / کرده اند بهر بشارت در بدامان یا رسول

گشت از سبابه آروی قمر معجز نگار / سود بر پشت پایت مهر تابان یا رسول

یاد آن شب کز نسیم لطف باغ ایزدی / در ریاض عرش شد سرو خرامان یا رسول

از گلستان وصال حق بدست بنده گی / دسته دسته چیده شب بوی ریحان یا [illegible]

از صفای کحل مازاغ البصر بی زیب و شک / گشت در چشم تو روشن راز پنهان یا

دیده تحقیق بینت آنچه دیدن بود دید / هرچه پنهانست شد پیشت نمایان یا رسول

باز رو آورده در چار سوی شش جهت / با هزاران کاروان لطف یزدان یا رسول

کس ادراک امر راز پنهانت نکرد / غیر یک صدیق اکبر از رفیقان یا رسول

... از صدق مقال خویش اندر هر دو کون / هست بیشک سرفراز اند استباران یا رسول

بعد از آن خود حضرت که رکن عدل او / شد قوی سازا اساس کاخ ایمان یا رسول

لمعه آن از روی وحدت بالعدیک و آن لک / میم آنکه بهر ایجاد جهان آمد قباب

با عبا حکمت و کان بحندی غزو ناز / نونهال نوبهار ما نمود از باغ صنعت انتخاب

آسمان ... آمد ز ... خلق او / یک جهان از زیره خوان نوالش بهره یاب

عرش اعظم یافت از نعلین او تاج شرف / پایه کرسی فزود از پای بوسش آب و تاب

عالمی سوخت چون مسیح و خضر از لب تشنگان / کرده سیر آب آن محیط فیض جود از لعاب

گر دو بار از دامان جود او جهان ... / نقطه از پرتو نور جبینش آفتاب

جان با جسم من فدای سید کونین / سکینه و ... ملک ... مطاب

رد ۲

بو برده مشام جان تو سوی محمد ز [illegible]

آیی از مدینه سوی حرم قبله گاه من / بر من نگر بچشم کرم قبله گاه من

بنشین دمی به تخت نبوت که روی تو / با چشم شوق مینگرم قبله گاه من

بخرام در حرم ز سر آویز گیسوان / بوئی فرستان بسرم سجده گاه من

صبرم نماند و رفت شکیبم ز دوریت / چون باد صبح در بدرم قبله گاه من

روزم چرا که صعب شود تاب آفتاب / ذیل کرم بکش بسرم قبله گاه من

تا چند در حجاب تو باشی ز ما نهان / بنمای روی خوبتتنم قبله گاه من

از [illegible] پیش [illegible]

شاه سریر سلطنت سلطان او ادنی / [illegible] لب [illegible]

از گفتن نعت بود ساعت بساعت تازه تر / باغ عمل شاخ طرب گلزار [illegible] گل بدن

از شوق باغ عارضت از دست حسرت چاک زد / لاله گریبان غنچه دل نسرین قبا گل پیرهن

از شرم خاک درگهت بر خاک خواری ریخته / رنگ گل و آب مل و تاب چمن بوی سمن

محو ثنای عقل را در وقت وصف او شده / قلم از بنان حرف از بیان نطق از زبان لفظ از دهن

بعد از وفاتم بخش اگر گردی ز راه مرحمت / زاد سفر زیب عمل شمع لحد عطر کفن

در جستجو بد خواه تو گشته ز گیتی از دو دم / کحل جفا خار بلا خاک ستم نیش فتن

کلک بدایع سنج من بر صفحهٔ نعت تو زد / دستان نمای معنی نما عیسی نفس عنبر دهن

عیسی و صالح در رهت با خضر موسی آمده | ای با جبر دار ای ناقه [illegible]
بلی ناقات برجا نهد از دولت کاش بی بود | باغ ارم ملک بقا صحرای جانی دشت ختن
وقت چریدن از دهن خاری که افتد بر زمین | نسرین شود سوسن دمد خیزد گل از دل سمن
بسته میان بندگی در پیش خدام درت | علم و ادب و فضل و خرد ذهن و ذکا ورد من
عقل و دل و دین و خرد گردند گرد روضه ات | این ستایشها آن جانفشان این خرقه کن آن زن
از دولت نعتت بود لحظه بلحظه تازه تر | فیض ازل عمر ابد روز نو و بخشش کهن
ای آفتاب شرع و دین چون ذره گه پامال توام | در مهر تو گر بر من گذر سایه فکن بر فرق من
هستی شفیع المذنبین خویت شفاعت کرده | سرگشته من نامه سیاه حالم تباه دل پر خون

ما دل خون

باذکر و فکر بخت تو حرم گشته **اوحدی**
آسوده جان آزاد وش بی فکر دل اندر بدن

ای شب گیسوی تو روز نجات | خاک پای تو چشمهٔ آب حیات
گرد راه تو توتیای چشم دل | عقدهٔ زلف تو حبسگاه دلات
ذات پاکت مطلع نور خداست | پرتو نور تو محیط جمله ذات
از زلال چشمهٔ اخلاق تو | ابروی تو یافته نیل و فرات
شیرین لب تشنگان احوال تو | راحت دل خستگان رمز و نکات
ای معلم سر خود از اسرار او | لی مع الله نکته از وار ذات [illegible]

یارب مدد از جرم و جفا رده که ما را / زنهار که هستم ز نهار محمد
یارب بمحمد گذر از کرده ما را / تا شاد شود امت غمخوار محمد
یارب بخلاف طلب و طالب دنیا / ما را بدو کون دار طلبگار محمد
یارب بده آن دولت بیدار که در خواب / روشن شودم دیده به دیدار محمد
یارب بحق دولت عظماست که سازی / گوشم صدف گوهر گفتار محمد
یارب بکرم سرمه بچشمان دلم ده / از گرد ره مرکب رهوار محمد

دارم امید شفاعت از تو من گر جان و دل / من غلام جان سپارم با محمد مصطفی
ابوبکر و بفاروق و بعثمان و علی / رحم کن بر حال زارم با محمد مصطفی
شفیع المذنبینی رحمة للعالمین / از عقوبت رستگارم با محمد مصطفی
چشم دارم آنکه در روز قیامت میشوی / میفزاید افتخارم با محمد مصطفی
گر سگ کوی خودم خوانی تو بر جمع ملک
ای عبید امید آمرزش ز حق دارم که چون / ورد شب و نهارم با محمد صلی الله علیه وسلم مصطفی

اگر نقش عزت نبودی نمودی | دلی ملت کفر و اسلام با هم
دگر ره فزا از تو روشن نگشتی | که رستی ز ظلمات قعر جهنم
ز سعی تو شد فتح ابواب مغلق | ز نطق تو شد کشف اسرار مبهم
جزاک الذی عم جوداً و برّاً | و ارضاک عنّا و صلّی و سلّم
تویی یا رسول الله آن ابر رحمت | که باشد محیط از عطای تو عالم
جگر تشنگانیم از ره رسیده | ترحّم علینا بماءٍ ترحّم
درونها فگاریم دلها جراحت | ز لطف تو داریم امید مرهم
گشادیم بار سفر در زیارت | تو جامی ز بار گنه پشتها خم

ای

حاجت ما از تو یابد حصول | دامنت از کف نگذاریم ما
درمانده منم بر در تو ام یا [illegible] رباعی | که فرد کانند [illegible] تو گاه

ای سر تو در سینهٔ هر صاحب راز | پیوسته در رحمت تو بر همه باز
هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز | محروم ز درگاه تو کی گردد باز

رباعی

عمری ام و از پیش تو با غم بروم | جز سار و امیدوار و خرم نروم
از درگه همچون تو کریمی هرگز | نومید کسی نرفت و من هم نروم

رباعی

الهی رحمتت دریای عام است | از آن یک قطره ما را تمام است

انا دا تو

مسکین دلم از بهر دری شکست آمد سو | زیرا که خواهد شیشه گر هر شیشه بشکسته را
یارب بجام سرمدی بیخود مرا کن از خودی | کاندر آن می بیخودی مردان از خود رسته را
ترسم که جرمم بگسلد سررشته امید را | از نعمت پیوند ده این رشته بگسسته را
گر از شکست خاطرم فریاد نیها میکند | حقا که تو خود بشنوی این ناله آهسته را
غنچه دلم را بشکفان گلگل بروح لطفها | هم رنگ و بوی عشق خود آمیز آن [illegible] را
وقتی چو اغیار ابد [illegible] در شکنج [illegible] | توفیق ده تا در حرم بردارد این خسته را
گرد و غبار جرمها بر جبهت اگر [illegible] | زین آب چشم [illegible] بشان [illegible] غبار

من بد کنم و تو بد مکافات دهی | پس فرق میان من و تو چیست بگو

پیوسته جنید در جهان خو کرده با انعام تست | منعم کجا ماند ز در زنان قواره پیوسته را

یارب ظلمت [illegible] دلهای [illegible]
دارای عرش و کرسی فریادرس الهی
سلطان بی وزیری خلاق بی نظیری | رزاق و دستگیری [illegible]
هم عالم الغیوبی هم ساتر العیوبی | هم غافر الذنوبی فریادرس الهی
ترسنده از عذابم لرزنده از حسابم | شرمنده از عتابم فریادرس الهی
شمسی گناه کرده نامه سیاه کرده | عمری تباه کرده فریادرس الهی

الله بفریاد من بیکس رس | فضل و کرمت یار من بیکس بس
هر کس بکسی و حضرتی می نازد | جز حضرت تو ندارد این بیکس کس
شد در این واقعه دستم گیری | الله همین زمان بفریادم رس

نام ... ها / همه اشیا مظاهر ...

همه اسما مظاهر او بند / محو شد نقش غیر و نام سوا

لا اری فی الوجود الا هو / این سوا این انت این انا

هستی مطلق او وحده است / هر وحدت شده از همه یکتا

من و او و تو از میان برخاست

جان جامی ز نکتهٔ وحدت / نشکیبد چو ماهی از دریا

از درد بیقرارم فریادرس الهی / کس نیست جز تو یارم فریادرس الهی

مسکین و دردمندم سوزنده چون سپندم / بسیار مستمندم فریادرس الهی

تلخ است زندگانی ز هجرم شده جوانی / چون تدبیر ما تو دانی فریادرس الهی

هر درد سود دوائی هر رنج را شفائی / از تو کنم گدائی فریادرس

بر طریقت رهنما تویی سالک حقیقت را تویی مالک / مظالم را تویی مالک بتقوی تهای ربانی

تویی مرهم تویی پیرم بهر غم داد منت گیرم / نه بگذارم که تا میرم مدد با شاه جیلانی

بسی عاجز پریشانم بحال خویش حیرانم / کسی جز تو نمیدانم که باز آرد ز حیرانی

زهر ظلم و جفاکاری منم و مردم آزار / امید و التفی دارم کزین خواری تو برهانی

اگرچه من جوانمردم سیه مست و نقش زردم / بدرگاهت پناه آوردم تو محرومم نگردانی

غلامیت خریدم من عطا تو شنیدم من / بکام خود رسیدم من مرید خویشم گردانی

ای غارت سر خدا ای قادر وحدت نما / ای حاجت مشکلکشا یا غوث اعظم الغیاث

[illegible] ماه

ای بغمها مبتلا گشته ز رنج روزگار
هر زمان افتاده در حیرت شده زار او
چند چون سیماب باشی ناتوان و بیقرار
رو بدرگاه شه جیلان که یابی اعتبار
زانکه باشد بر مریدان همت او بیشمار

من مرید شاه جیلان بندهٔ فرمان او
دست صدق دل زدم در دامن احسان او
همچو گو افتاده ام اندر خم چوگان او
دین من ثابت شده از حجت و برهان او
هرچه دارم در ره آن شاه هستم نثار

در راه فنا چون قدم افشرده ز روی
این ترک صدازل لقا خوب کرد
مطلوب نهایت شده آغاز میسر
آنرا که از و راه خداوند طلب کرد
زد بیشتر ترک بده خار مغیلان
از تربیت او خار مبدل برطب کرد
در جذبه چو از همت ترکانه کمر بست
دلها بصفا صاف ز مرآت حلب کرد
چون رحمت دادار نمودند شمارش
در خواست محبان و عطا حضرت رب کرد
شاها بغلامی خود این بنده نو بپذیر
کز شوق تو این زمزمه با سوز و طرب کرد
بر یاد تو
داری جز این شاه که جید
ای خواجه وای خواجه فغانها همه شب کرد

سیّدا از جور دور چرخ گشتم بس خراب　　دیده گریان سینه بریان جان بتاب

ذره وارم در هوایت با هزاران اضطراب　　در تکلم درفشانی کن ازان لعل خوشاب

یا بهاء الحق والدین خواجهٔ مشکلگشا

ای که بحر رحمت ایزد ترا گشته نثار　　آفرین بر همت والای تو ای فیض بار

هر مرید و مخلص مخلصت را خواستی از کردگار　　این گدا را هم میان بندگان خود شمار

یا بهاء الحق والدین خواجهٔ مشکلگشا

تا بکی باشم تنها مقهور ایدی الظالمین　　چند باشم از غم دنیای دون اندوهگین

نجّنا یا سیّدی من شرّ قوم الکافرین　　گوش کن بر عرض ما بر حال زار ما ببین

یا بهاء الحق والدین خواجهٔ مشکلگشا

در زمین و آسمان دیدم توئی لاغیر لک　　هست این مصراع رنگین گرد تسبیح ملک

من غلام خواجهٔ مشکلگشای نقشبند

ما گدایانیم دایم منتظر بر کوی تو　　چشم دلها گشت مشتاق جمال روی تو

بس نهید ستم و چشم ماست بر ابروی تو　　با هزار امید میگوید نسیم اندر کوی تو

گریه

من غلام خواجهٔ مشکلگشای نقشبند

ای خوش آن ساعت که آئی سوی من دامن کشان　　گوشهٔ چشمی کنی بر حال زار ناتوان

بی نمائی سوی مشتاقان جمال خود عیان　　گرد این مصراع دلکش جمله ورد زبان

من غلام خواجهٔ مشکلگشای نقشبند

ایشه مشکلگشا ما را سوی خود بار ده　　وز شراب شوق خود حق بپیمانه نثار

بیش ازین مپسند در دوری بیا دیدار ده　　قالب بیجان ما را جان ازین گفتار ده

من غلام خواجهٔ مشکلگشای نقشبند

شاه العیاث الغیاث ای خواجه عالیجناب | عالم از بیداد جور ظالمان گشته خراب

دیده گریان سینه بریان جگر خون دل کباب | یک نگاهی چشم دارم زان دو چشم نیم خواب

من غلام خواجه مشکلگشای نقشبند

عاشق بیچاره آمد بر درت امیدوار | مشکلش آسان کن ای مشکلگشا حاجت برار

ابن ناقب از من و یاران من مقبول دار | گوش کن ورد دلم هر گه که نالم زار زار

من غلام خواجه مشکلگشای نقشبند

میروی گاه سحرگاهی اگر باد صبا | تا بخارای شریف آن تختگاه شاه ما

بعد ادای بدایای سلام این گدا | عرض من در بارگاه پادشاه ما نما

یا بهاء الحق والدین خواجه مشکلگشا

منکه هستم بینوائی مبتلای درد و غم | روسیاهی دل تباهی دادخواهی [illegible]

گشته پابند کمند نفس و شیطان دژم | آرزو دارم که می بخشی رهائی از کرم

یا بهاء الحق والدین خواجه مشکلگشا

در دو عالم شو تو راه دلیل | مدعا دارم همین از قال و قیل

یک نظر کن آنشه مشکلگشا

ترحم نما یا شه نقشبندا | ز لطف و عطا یا شه نقشبند

توئی حافظ ما ز آفات و غم | ز رنج و بلا یا شه نقشبند

رسیده به پیش تو هر دعا | ملک از سما یا شه نقشبند

طبیب مریضان توئی لطف کن | به دردم دوا یا شه نقشبند

ز نور رخ خویشتن کن عطا | به عالم ضیا یا شه نقشبند

همه بر در لطف تو آمدیم | شنو عرض ما یا شه نقشبند

غلام کمینم بخدام تو | ز صدق و صفا یا شه نقشبند

[illegible] | مبانم دو تا یا شه نقشبند

از غلامان توام و هستم بدنشان تو مرا ... تو ... کند یا خواجه مشکل کن
خواجه من بنده ام سر در رهت افکنده ام ... دارم از لطفت رجا یا خواجه مشکل کن
خواهم از درگاه تو در دین و دنیا آبروی ... ای شه هر دو سرا یا خواجه مشکل کن
آبروی من بخاک درگه دونان مریز ... بی نیازی ده مرا یا خواجه مشکل کن
خون فرقت دلم سوز ز هجر دوستان ... قرب دایم کن عطا یا خواجه مشکل کن
در سفر تا چند بینم سوزش نار سقر ... در وطن سازم بجا یا خواجه مشکل کن
پای تمکینم مبر از جای خود مانند کوه ... دار ثابت بر رضا یا خواجه مشکل کن
برد لطف من ... بامید مقبول
کرده دوست

کای شفیع رسل و ای رهبر ما ... چراز حال ... ما
بیا ای جان که مشتت غبارم ... تمنای قدمبوس تو دارم
اگرچه جرم ما ز اندازه بالاست ... تر از دست شفاعت دامن بالاست
امیدم آنکه با چندین گناهان ... شوم محبوب اندر زمره شان
وقت کارم
که شد از رنج و غمها رستگارم
سید اروی و الضحی داری ... موی و اللیل اذا سجی داری
تاج لولاک بر سرت زیبا ... وز مزمل بر قبا داری
نقش نصر من الله نگین ... وز فتحنا بکف لوا داری
طا ز طاها طراز خلعت ... ز مدثر همین ردا داری

[illegible]

ای همه عالم مطیع و منقادت گر سمک حکم تا سما داری
ای چار یارت بجد چار جهان چار سلطان با وفا داری
ای ثانی اثنین اذ هما فی الغار همنشین یار با صفا داری
ای از پی ارتفاع رایت دین چون عمر شاه با تقا داری
ای جامع البدیع جامع القرآن شاه ذو الحلم و الحیا داری
ای از پی پاس قلعهٔ اسلام [illegible] شاه لافتی داری

...گوش در صلوات
ارچه تفویض با صبا داری

شمه نیست ز نعت اخران ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
تازه‌ترین سنبل صحرای ناز خاصه‌ترین گوهر دریای راز
سنبل او سنبلهٔ روزتاب گوهر او لعل گر آفتاب

هست آسان خلاصی امت | نقد طاعت چو زر نما داری
طارط دوای نافع شد | الم ورم که بیا داری
از پی تلقف خطای امم | رحم چون موسی عصا داری
رحمت از بهر امت عاصی | بخدا مخزن عطا داری
کانبیائی بنی سرائیلی | در امم خاصه اولیا داری
انتهائی فرستگان و رسل | حبذا آن در ابتدا داری
متمسک بذیل لطف تو وحش | دام الفت چه خوش بجا داری
روی زیبا نما که مشتاقیم | قسم ذات کبریا داری
هم بتوان که دمی نظر | منجر آنیکه بی حصا داری

رایت هر نبی بود عالی | علم لست از همه اعلی
مهر ورز تو انبیا و رسل | چون براهیم و یوسف و یحیی
گفت من بعد اسمه احمد | مژده داد از تو قوم خود عیسی
آن کریمی که عد آلایت | نتواند زبان نمود ادا
خامه عاجز اگر چه صد باشد | نامه قاصر اگر هزاران شد
دلپذیری بوصف خلق عظیم | بی نظیری بحسن خود یکتا
بیروانان روان بفرمانت | بی زبانان بامر تو گویا
بانکوهان زهیبت مهزوم | بینوایان بهیبت بنوا

با شکوهان

آل پاکت چو کشتی نوح اند   من رکب ذلک السفینه نجا
جملگی اهل بیت چار انند   اختر اقتدا النجوم هدا
یار غار تو حضرت صدیق   مال و جان در رهت نموده فدا
پیشوائی مهاجر و انصار   سرور اولیا بصدق و صفا
معدلت پیشه حضرت فاروق   داد دین از کمال و ها
شد ز حق گو منش توافق   با کلام خدای بی همتا
راز دار تو حضرت عثمان   آنکه از وی ملک نموده حیا
خون پاکش بروی قران ماند   غازه تازه نوشش ز لعل و طلا

بحق این گروه پاکیزه   ... آلوده را تو پاک
یا رفیع المقام در حشرم   سایه داری بخش زیر لوا
دردمند و مریض رنجورم   از کرم کن عطا دوا و شفا
سایل بینوا مران از در   از گدا بشنوای صدا و ندا
مبتلا گشته ام برنج و الم   سبدا وار هان ز رنج و بلا
او فتادم ز پای دستم گیر   که توئی دستگیر هر گدا
ای سرافراز تاج ارسلناک   نا امیدم مکن بوقت عطا
مدتی شد که در دل و دیده   ذوق حب تو کرده ماوا
جذب القلب جذوة الحب   جذب آهن ربا و کاه ربا

عاشقان را امید بوی وصال | دردمندان را شفائی درد و غم
کشتگان را ز تو امید حیات | خستگان را چشم مرهم از تو هم
تو مگر از عشق هم دیوانه | که لبت بر خاک خوبان آستم
میکنی یاد اسیران فراق | در حضور دلبران ذی سلم
خنده شادی کند غنچه ز تو | زان بگل از اشک شبنم ها فتم
میدهی ز روح داغ لاله را | همچنین نشو و نمای آردم
طفل نرگس را تو جنبانی بدوش | همچو بیمار از کنار آب و غم
بر بنفشه تاب گیسو میدهی | زلف سنبل را کشی خم خم

... درگاه ... | ...
ای بدرگاه قبولت هر گدائی محتشم | وی بشهرستان دردت هر شهنشاهی گدا
مفلس درگاه تو در عالم طاعت منم | ذکر من بیچاره توحید است و سرمایه ثنا
هر کسی نازد بچیزی من بتو نازم بتو | هر کسی دارد معینی من ترا دارم ترا
گرچه دادی دانشی ظلم فراوان کرده‌ام | آتشی تابد مرا این ظلم نفس بی‌ریا
گرچه هستم پر گنه دارم ز تو چشم امید | گرچه هستم پر خجل دارم ز تو چشم عطا
بندگی از من نیاید تو خداوندی نما | از تو فضل و رحمت آید بر گنهکاران عطا
ترسناکم گرچه کردم موی در طاعت سیاه | پر امیدم گرچه کردم عمر در غفلت تباه
در ره تدبیر تو باطل شود تدبیر خلق | در ره توفیق تو طاعت شود جرم گناه
~~... روز حشر این ... راه~~ | تا نگردد بی‌نصیب از رنگ و بوی مصطفی
روز بیم کن طلعت بوبکر رض و دیدار عمر رض | چهره عثمان عفان رض و علی مرتضی رض

لات و منات را هم از آن شوق سجده کرد / کافر چو دید حسن ترا از منات و لات

ای چرخ را بچرخ در آورده عشق تو / از شوق تست جمله دایرات افلاک

ای طفل لطف ایزد بیچون که چون توئی / اما ندید دیدهٔ آبا و امهات

ای مخزن خزاین و ای خازن امین / وی مشکل در عالم و ای حل مشکلات

ای مرکز وجود و پدید از محیط جود / وی همچو قطب ثابت و چون چرخ بی ثبات

گر سوی تو سلام فرستم توئی سلام / ور بر تو من صلوة فرستم توئی صلوة

یا اشمل المظاهر و یا اکمل الظهور / یا برزخ البرازخ یا جامع الشتات

یا اجمل الجمال و یا املح الملاح / هم قفل و هم کلیدی و هم حبس و هم نجات

یا الطف اللطایف و یا مکثر النکات / هم درد و هم دوائی و هم حزن و هم بهم

طوبی که هشت روضه پر از شاخ و برگ اوست / هست از ریاض مکرمتش دسته گیاه

شبهای تار در لگن نقره کوب چرخ / روشن کنند ز مشعل خورشید شمع ماه

قهار بی منازع و غفار بی ملال / دیان بی معاون و سلطان بی سپاه

با غیر او اضافت شاهی بود چنانکه / بر یکدو چوب پارهٔ شطرنج نام شاه

آنرا که سرفراز کند از کلاه فقر / از فرق سرکشان جهان برکشند کلاه

وانرا که قامت از کشش او شود کمان / صد صید در لت افکند از یک خدنگ آه

جامی که نامهٔ عملش را تباه شد / عنوان بغیر مظلمه مضمون بجز گناه

موی سیاه را بهوس میکند سپید / روی سپید را زگنه کرده ام سیاه

حالش شب خجالت و آه ندامت است / هرگز مباد حال کسی اینچنین تباه

گاهی که تکیه بر عمل / گر عدل تو بفضل

چون غیر ما براه تو کار نجابت

از کارهای ماست همه حال ما تباه / یارب ببین ز لطف بحال تباه ما

روشن نه شمع وصل شب ما شد ولی / شد روز کار ما سیه از دود آه ما

کردار ماست موجب قهرت ولی چه دور / گر لطف تو ز قهر تو ما شد پناه ما

از درد عشق تو جگر ما شد است خون / بر حال ماست اشک جگرگون گواه ما

هر نوع کجا کفایت تعذیب ما کند / گر فضل تو ز قهر تو نبود پناه ما

گو خوش جرایم ما را همه بسوز / زین آتشی که سرکشد از دود آه ما

درمان درد ماست همین درد با دوا / افزود جان ما ز غم عمر کاه ما

صرفی اگر بعبادت مقصریم / عجز و قصور ماست ازان عذرخواه ما

از سیاهی و سپیدی بود در حد کمال / چشم آن سرچشمه انوار مهر اهتدا

بر بیاض چشم زیبا داشتش رگهای سرخ / متصل کردی بهر زیبش بهر دوا

بود مژگان سیاه حضرت خیر البشر / بر کشیده خوب هموار و دراز و دلربا

همچنین باریک وهم بادرازی در میان / گونه پستی واز زیبی بلند و با صفا

روی نورانیش نه پر گوشت نی لاغروی / بود گندم گون سفید و سرخ چون گل دایما

بر عذار نوربارش قطره ها بود از عرق / قطره هائی سیم بر آئینه داده جلا

با فراخی داشت میلی آن دهان در فشان / سیه آب حیات اندر لعابش محتوی

عقد دندانهایش نمودی فرجه دار / همچو شبنم در میان غنچه تر قطرها

از لب صافش شدی نوری جدا وقت سخن / زان نمودی در نظر هر چیز چه نور

اگر دو شد ... اینه بود نه تنگ / طول و قصرش در ...

پشت آن پشت و پناه آفرینش راست بود   هم باستحکام بود و استقامت در نمو

درمیان دو کتف مهر نبوت ظاهر است   چون کبوتر بیضه با خال موئی عطرسا

زابتدائی ناف تارا تو روایت هیچ نیست   زان نمی باشد مجال گفتن چون و چرا

ساق های عرش سایش نی نزار و نی جسیم   صاف تر از سیم خالص در کمال انجلا

پاشنه باریک بودش باطن پای شریف   نی چنان لاغر نه فربه در توسط خوش نما

وقت رفتن قوت و زوری ازو شد جدا   گز بلندی شد بپایان گوئی آن خیر الوری

این مبارک حلیه هر کو ورد خود سازد مدام   نی عذاب گور دارد نی غم روز جزا

بنمایندش میان شکل تیر آنجناب   زود بشناسد اگر دارد ز بر این حلیه را

نایل را عبید بر معاصی نظم ساخت   بر امید آنکه سازد ایزدش عفو خطا

١٣٠٦

آید ملی لبکن ز بهر میمنت   حلیه ذات محمد سال نظمش شد کجا

	Illustrations ✗
Language: Persian	Complete/Incomplete ✓
	Condition: Good/bad/brittle/worm eaten/fungus stuck (Laminated)
Script: ~~Persian~~ Nastaliq	
	Source of Catalogue: Descriptive/Hand list/Alphabetical/Index Card
Date of Manuscript	
	Colour of Manuscripts: Cream
Key words:	
	Remarks:
Subject:	